

پرستش^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

دعوت اهل کتاب به نقطه مشترک: توحید و پرستش! **﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾**^۲

در قرآن کریم، جاهایی که خطاب به پیغمبر^(ص) مطلبی را بیان می‌کند، غالباً لحن اعلامیه دارد. می‌فرماید (بگو: ای اهل کتاب، بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که: جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد. پس اگر [از این پیشنهاد] اعراض کردند، بگویید: شاهد باشید که ما مسلمانیم [نه شما]). این دعوت به صورت اعلامیه درآمد و پیامبر آن را به سران کلیسای آن وقت اعلام کرد.

﴿تَعَالَوْا﴾ به صیغه جمع است و از کسی که مقامش بالاتر است به کسی که مقامش پایین‌تر است گفته می‌شود. یعنی خودتان را بالا بیاورید، و لایق بدانید و نزدیک شوید. و این کلمه اشعار دارد بر اینکه شما از حقیقتی دور شده‌اید که اگر قدری عقلتان را و سطح فکرتان را بالا بیاورید، همگی آن را می‌پذیرید و آن حقیقت عبادت، یعنی توحید در عبادت و از بین رفتن امتیازات و الغای رژیم ارباب رعیتی است.

مراد از اهل کتاب

خطاب متوجه «اهل کتاب» است که اصطلاحی است برای کسانی که خود را به دینی و کتابی و قانونی الهی مؤمن می‌دانند. لذا در تقسیم‌بندی می‌گوییم: کفار و اهل کتاب. اما در

۱. ایرادشده در پنجشنبه ۱۳۴۳/۱۰/۳ ش. ۲. آل عمران (۳)، ۶۴.

لغت، اهل کتاب یعنی باسواد؛ کسانی که حرفشان درست و از روی سند است و کتاب و نوشته را می‌دانند، یا کتاب خوانده‌اند و فکرشان منطقی است و می‌توانند درست و نادرست را از هم تمیز بدهند. این خطاب به کسانی است که دینی دارند و پیرو کتابی‌اند.

البته بعضی ادیان فقط یاد تاریخی مانده است، و بعضی فقط اسمی و بعضی از آن‌ها هم دارای کتاب و سند می‌باشند. این در صورتی است که خطاب آیه به اهل کتاب، یعنی اهل ادیان باشد. یا اینکه خطاب را توسعه دهیم و بگوییم که خطاب به کسانی است که باسوادند و گفته‌هایشان از روی سند و منطق است و پیشرو عامه‌اند. می‌دانیم که مردم وقتی دارای خیر و صلاح می‌شوند که باسوادها و باصلاح و باتقوا باشند و وقتی فاسد می‌شوند که پیشوایانشان فاسد باشند؛ چون اینان اهل نظرند و عوام مقلد آن‌هایند. عامه مردم این‌گونه‌اند که در اثر تلقین مستمر، عقیده‌ای را قبول می‌کنند و با فکرشان یکی می‌شود، و آن‌گاه خارج کردن آن عقیده از سرشان بسیار مشکل است. ولی باسوادها و کتابخوان‌ها چنین نیستند و از راه تفکر پیش می‌روند. در نتیجه، تراحمی بین این دو دسته وجود دارد. بنابراین، می‌توانیم که قرآن بگوییم این دعوت را خطاب به اهل سواد می‌فرماید که در آن زمان عموماً مسیحی و یهودی بودند.

این‌ها کسانی‌اند که می‌توانند با فکر و نظر جلو بیایند. **«تَعَالَوْا»** یعنی می‌توانید خود را بالا بگیرید و به حقیقت - که یکی است - نائل شوید. اختلاف اهل کتاب به سبب اشتباه در استدلال است، ولی در بین عوام به سبب تقلید از آنان است.

اهل کتاب می‌دانند که اولین دعوت تمام انبیا همین دعوت به توحید بوده است. اهل دانش هم می‌دانند که انسان ناچار از عبادت است. و متعلق این پرستش و عبادت، طبیعت یا عقیده یا شخص است؛ زیرا وقتی که شخصی چیزی یا کسی را پذیرفت و تسلیم او شد، او را پرستیده است. پس، همه مردم بالاخره چیزی را عبادت می‌کنند و به این پرستش احتیاج دارند. وقتی شخصی چیزی یا کسی را از خود برتر دید، خواه‌ناخواه بندگی او را می‌کند. در حدیث است: **«مَنْ سَمِعَ إِلَى نَاطِقٍ فَعَبَدَهُ»** یعنی (کسی که به گوینده‌ای گوش جان بسپرد او را پرستیده است).

پرستش خدا؛ بازگشت از ارتجاع

اما پیروان ادیان به جای خدا چیزهای دیگری را گذاشته‌اند. این کار نامش ارتجاع است.

برگشت عقل و فکر از حق به باطل است. **﴿تَعَالَوْا﴾** یعنی از این ارتجاع برگردید. شما که ناگزیر از پرستش اید، خدا را پرستید که هم عقل می‌پسندد و هم فطرت. هنگام تولد که فغان سر می‌دادی، فطرتاً استمداد می‌طلبیدی. با فطرت اولیاهات از حق مطلقى استمداد می‌کردی که به هیچ صورتی محدود نیست. انبیا هم همین را می‌گویند و اینکه غیر خدا را پرستش نکنی. این عبادت است. ای اهل کتاب، برتر آید و عقل و فکر خود را بالا بیاورید، کسی را پرستید جز همان که مبدأ قدرت و عبادت است. **﴿وَلَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا﴾**. در کار او کسی را شریک نگیریم. **﴿وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا نَفْسًا أَرَبًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾**. انسان که ناچار از گرفتن آقا بالاسر است، او را از جنس خودش نگیرد. معنی ندارد که انسان سر سفره طبیعت باشد، ولی دیگری را سرپرست خود بگیرد.

سلام برای ما حکم اسم شب را دارد

و اگر قبول نکردند، بگو: شما دین سازید، نه پیرو دین! و ما مسلم هستیم. رنگ ما رنگ خداست. همه پیروان ادیان رنگ آدم‌ها را دارند: مسیحی، کلیمی، زرتشتی، برهمنی، بودایی، کنفوسیوسی. تنها اسلام است که به نام شخص نیست و اسلام است. تسلیم است در برابر حق. اسلام دین کسی نیست. هر که در دیانت، خود را منتسب به شخص خاصی بداند رنگ شده است! اسلام یعنی تسلیم حق شدن و صبغه‌ی خدایی پذیرفتن. سلام که شعار ما مسلمان‌هاست از همین‌جا منشأ گرفته است و نه از چیزهای دیگر. سلام برای ما حکم اسم شب را دارد. نماز ما هم در پایان به سلام ختم می‌شود. و این سلام و تسلیم آخرین مدارج فکری انسان است که جنبه‌های شخصی را به مرور تحت خیر عموم قرار می‌دهد. **«السلام عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ»**. آنان که شایستگی سلام را دارند و عمل شایسته می‌کنند.

اسلام دینی است که صلح عمومی شعار آن است. در منطق اسلام جنگ‌های دینی، اقتصادی، قومی و قبیله‌ای باید از بین برود. نماز معراج مؤمن است. انسان باید بالا برود و خود را کم‌کم به خدا نزدیک کند. و چون بالا آمد، سرانجام وارد سلام می‌شود و تسلیم. این خلاصه دعوت اسلامی است.

دعوت سران یهود و نصاری و عکس‌العمل آنان

این بیانیه را پیامبر^(ص) برای همه نوشت؛ به سلاطین دنیا و سران یهود و نصارا-

همگی. به مقوقس، پادشاه مصر را چنین به اسلام خوانند: «مِن مَّحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْمَقوقْسِ عَظِيمِ الْقَيْطِ سَلامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى، أَمَا بَعْدَ فَاثِي أَدْعُوكَ بِدَعَايَةِ الْإِسْلَامِ أَسْلِمُ تَسْلِمٌ يُؤْتِكَ اللَّهُ أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ فَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَإِنَّمَا فَعَلَيْكَ إِثْمُ الْقَيْطِ...»^۱ (اسلام بیاور تا به سلامت بمانی در این صورت خدا پادشاه تو را دو بار می‌دهد؛ وگرنه گناه اسلام نیاوردن همه مردم قبطی بر عهده تو خواهد بود...)

برای حاکمان دیگر هم نامه‌هایی به همین مضمون یا قریب به آن نوشت: برای هراکلیوس (هرقل) و جبلة بن ایهم غسانی^۲ و بازان پادشاه یمن و نجاشی، پادشاه حبشه. نامه‌ای هم برای مسیحیان شام و لبنان و نجران فرستاد و نامه‌ای هم به خسرو پرویز، پادشاه ایران، نوشت.^۳ جز خسرو پرویز، همه آن‌ها مسیحی بودند. هر کدام از این پادشاهان با دریافت نامه پیغمبر^(ص) یک نحوه عکس‌العمل نشان دادند. نجاشی اسلام آورد؛ مقوقس ظفره رفت و دست به دست کرد؛ چون دید اگر اظهار اسلام کند، مردم مصر بر او خواهند شورید. پس، هدایایی برای پیامبر فرستاد و گفت که حاضر است هر سال هدیه بفرستد و عذر آورد. جبلة بنی ایهم بعدها ایمان آورد. هراکلیوس، امپراتور روم هم پس از تحقیقاتی درباره پیامبر^(ص)، فرستاده حضرت را اکرام کرد و جواب محترمانه‌ای برای ایشان نوشت. بازان، چون از طرف شاه ایران بر یمن حکومت می‌کرد، منتظر دستور او شد.

اما خسرو پرویز زشت‌ترین عکس‌العمل را نشان داد؛ بدون تحقیق پرخاش و بی‌ادبی کرد و گفت یکی از بندگان ما اسم خود را پیش از اسم ما نوشته است! نامه را پاره کرد و به فرستاده پیامبر گفت اگر شوم نبود، تو را می‌کشتم و دستور داد که قدری از خاک ایران در توپره‌اش ریختند از مرز خارجش کردند. او وقتی که از مرز خارج می‌شد گفت چیزی نخواهد گذشت که ما هم همین‌گونه خاک مملکتتان را به توپره خواهیم کشید! باری، خسرو پرویز به بازان پیغام فرستاد که آن بنده ما را کت‌بسته پیش ما بفرست. او هم چهل تن را به مدینه گسیل کرد، همه با سبیل‌های کلفت و چماق به دست. پیامبر که آنان را دید

۱. الاحمدی، علی، مکاتیب الرسول^(ص)، بیروت، دارالمهاجر، صص ۹۱، ۹۷، ۱۰۵، ۱۲۱ و ۱۷۵.

۲. از آل جفنه، آخرین پادشاهان سلسله غسانه در شام، زمان جاهلی متولد شد. در جنگ دومة الجندل - سال دوازده هجری - با مسلمین جنگید و در جنگ یرموک - سال پانزده هجری - به همراهی رومی‌ها به کارزار مسلمین آمد. با شکست رومی‌ها مسلمان شد و به مدینه مهاجرت کرد. وی در زمان خلیفه دوم چشم کسی را کور کرد خلیفه حکم به قصاص داد. وی گفت: آیا چشم من با چشم او برابر است؟ وی سپس از مدینه فرار کرده در حالی که مرتد شده بود نزد هرقل پادشاه روم رفت تا در سال ۲۰ پس از هجرت درگذشت. برخی گفته‌اند شهر جبلة میان طرابلس و لاذقیه را او بنا کرد. زرکلی، الاعلام. ۳. همان.

از شارب‌های بلندشان تعجب کرد و آن‌ها گفتند: «أَمْرًا رُبَّنَا»^۱. پیغمبر هم دست به محاسن خود کشید و گفت: «أَمْرًا رُبِّي بَهْكَدًا»^۲. سپس پرسید برای چه آمده‌اند. گفتند: پادشاه ایران تو را احضار کرده است. پیامبر فرمان داد از آن‌ها پذیرایی کنند. آن هیأت چهل روز در مدینه ماندند و روزی که خواستند به مأموریت خود عمل کنند، پیامبر به آنان فرمود که دیشب خسرو پرویز را پسرش شیرویه خنجر زد شکمش را پاره کرد! آنان هاج و واج ماندند و خبر گرفتند و معلوم شد که پیامبر درست گفته است.

و اما جَبَلَة بن اِیْهَم غَسَّانِی برادری داشت و هر دو پادشاه قسمت شامات‌زو از «متنصره»، یعنی کسان‌ی که خود را به نصارا وابسته کرده‌اند، بودند. آن دو چون بدون اجازه امپراتور روم نمی‌توانستند کاری کنند، با ادب دعوت پیامبر را رد کردند. جبلة، در زمان عمر، به مدینه آمد و مسلمان شد. روز ورودش به مدینه کوبه و تشریفات زیادی با خود حرکت داد: اسب مرصع و جلودار و موکب. بر پیشانی‌اش گوهری آویخته بود که از دور دیده می‌شد. پس از اسلام آوردن، با همراهان در مدینه ماند و با مسلمانان عادی یکی شد. در همان سال عمر برای سفر حج روانه مکه شد و جبلة هم همراه او رفت. در مراسم حج، وقت طواف، عربی ندانسته احرام جبلة را لگد کرد و لباس جبلة باز شد. او خشمگین و مشت محکمی به بینی عرب زد چنان‌که خون از بینی او جاری شد. مرد شکایت پیش خلیفه برد. عمر جبلة را احضار کرد و گفت: راضیش کن، و الاً باید قصاص کند و یا با مشت به بینی تو بزند. جبلة اعتراض کرد که گفت او یک فرد عادی است و من از پادشاهانم. عمر گفت تو و او با هم برابرید. عرب هم پافشاری داشت که حتماً تلافی کند. جبلة مهلت خواست و شبانه از مکه فرار کرد و نزد هراکلیوس رفت. بعدها، وقتی که هراکلیوس از سلطنت ساقط شد، جبلة ملازم او بود، اشعاری سرود و در آن از فرار خود اظهار پشیمانی کرد. اما هراکلیوس وقتی که جبلة به نزدش بازگشت، استقبال گرمی از او کرد.

۱. «خداوندگارمان ما را چنین فرمان داده است».

۲. همان.